

فهرست

سال دوازدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۳

با همکاری

علی بنوعزیزی

مقاله‌ها:

- پیشگفتار ۴۱۷ علی بنوعزیزی
- هویت ایرانی ۴۲۳ احسان یار شاطر
- هویت ایرانی در دوران باستان ۴۳۱ ریچارد ن. فرای
- ایرانیان: یکه‌سواران دوگانگی ۴۳۹ نادر نادرپور
- هویت ایرانیان از سامانیان تا قاجاریه ۴۷۳ ویلیام هنوی
- ملی‌گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی ۴۷۹ شاهرخ مسکوب
- هویت ایرانی: وهم یا واقعیت؟ ۵۰۹ جلیل دوستخواه
- بحران هویت ملی و قومی در ایران ۵۲۱ احمد اشرف

گزیده:

- «ایده ایرانی» ۵۵۱ جراردو نولی

نقد و بررسی کتاب:

- خاطره‌های پراکنده (گلی ترقی) ۵۶۱ نسوین رحیمیه
- «تلویزیون و فرهنگ ایرانی در لوس آنجلس» (حمید نفیسی) ۵۶۴ مجید تهرانیان
- «حماسه و نافرمانی» (دیک دیویس) ۵۶۸ امین بنانی

- کتاب‌ها و نشریات رسیده ۵۷۵

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد هفتم

Volume VII

Fascicle 1: DĀRĀ(B)I- *Dastūr al-Afāzel*

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603
Costa Mesa, CA 92626
U. S.A.
Tel: (714) 751-5252

ایرانیان: یکّه سواران دوگانگی

اندیشه‌های در باره ملیّت و فرهنگ ایرانی و پیوندشان با زبان پارسی

کلمه‌ای چند در آغاز

بیش از چهل سال است که من درباره ملیّت و فرهنگ ایرانی و پیوندشان با زبان پارسی اندیشیده‌ام، و نیز: بیش از پانزده سال است که این هر سه را در خطر پنداشته و مقالاتی به حکم پندار خویش نگاشته‌ام. آنچه در زیر می‌آید، تلفیق دو نمونه از همین مقالات است که یکی، زیر عنوان «هویت ملی و زبان مشترک» و دیگری، به نام «ایران: خداوند دوفرنگ»^۱ قبلاً به چاپ رسیده و اکنون، با افزودن‌ها و کاستن‌های لازم، به صورت چکیده تمام اندیشه‌های چند سال اخیر من درباره ارتباط ملیّت و فرهنگ ایرانی با زبان پارسی درآمده‌اند.

چون قبلاً صورت نخست مقاله «هویت ملی و زبان مشترک»، به یادنامه‌ای که برای استاد بزرگ فقید: «دکتر پرویز ناتل خانلری» فراهم می‌شد، اختصاص یافته بود و به سبب ممنوع انتشار شدن آثار من در ایران، به کار چنان یادنامه‌ای نیامد، اکنون به مناسبت چهارمین سالگشت فقدان آن زنده نام^۲ و نیز: به پاس خدمات گرانبهای او به زبان و ادب پارسی و دبستگیهای عاشقانه اش به ملیّت و فرهنگ ایرانی، این نوشته را به آن روان ارجمند تقدیم می‌دارم.

* از نادر نادرپور، دهمین مجموعه اشعار و مغل صدساله‌ای به نام شعر نو (گفتگو با دکتر صدرالدین الهی) در دست تدوین و انتشار است.

امروز در زبانهای مهم اروپائی، برای دو مفهوم "ملیت" و "ملت پرستی"، واژه‌های متفاوتی وجود دارند که این مفاهیم را کاملاً از یکدیگر جدا می‌کنند؛ اما آشفته‌کاری برخی از ایرانیان، غالباً هردو را در زبان فارسی به هم می‌آمیزد و چه بسا که یکی را در قالب دیگری می‌ریزد.

من، ناگزیر، برای اجتناب از هرگونه سوء تفاهم در این نوشته، تصریح می‌کنم که: اولاً واژه "ملتیت" را به جای اصطلاح "هویت ملی" و در مقابل کلمه انگلیسی nationality به کار می‌برم و فعلاً با اصطلاح "ملتیت پرستی" - که معادل واژه nationalism و بیرون از حوزه بحث من است - کاری ندارم. ثانیاً، به منظور احتراز از برانگیختن احساسات "سیاسی" خوانندگان، یادآور می‌شوم که واژه‌هایی مانند "ریشه" و "نژاد" و "تبار" را صرفاً برای طبقه بندی خانواده‌های گوناگون انسانی برگزیده‌ام و در این طبقه بندی به هیچ وجه قصد ارزشگذاری نداشته‌ام و به همین سبب، تا حد ممکن، از استعمال کلماتی چون "ملت" و "قوم" و "خلق" - که کمابیش، مفاهیم "ناسیونالیستی" دارند - پرهیز کرده‌ام. اما همه این ملاحظات، مرا از توضیح نکته‌ای درباره‌ی واژه‌های "ملت" و "ملتیت" باز نمی‌دارد و آن نکته، این است که هرچند اطلاق کلمات مذکور و همانند آن فرنگی آنها بر مجموعه‌ای مرکب از: «یک مردم و یک حکومت و یک محدوده جغرافیائی» نسبتاً جدید است ولی مفاهیم این واژه‌ها در ذهن آدمیان، سابقه‌ای دراز دارند. به عبارت ساده تر: اگر اصطلاحاتی مانند "ملت یونان" و یا "ملت ایتالیائی" (و همچنین: "ملت ایران" و یا "ملت ترک") مولود تکوین "بورژوازی" - یعنی: شهرنشینی جدید - در دو قرن اخیر مغرب زمین بوده باشند، مفاهیم آنها از روزگاران کهن، واژه‌هایی مانند یونانیان و رومیان و یا ایرانیان و ترکان را در زبانهای مختلف آفریده‌اند، و این بدان معناست که ویژگیهای نژادی و قومی، از دیر باز، آدمیان را به هم پیوسته و یا از هم گسسته اند و منافع مشترک و یا متضادی برای آنان فراهم آورده‌اند.

بنابراین، می‌توان گفت که سابقه مفاهیم "ملت" و "ملتیت"، از پیشینه واژه‌هایی که در هر زبان بر آنها اطلاق شده، بسیار کهنتر است و کسانی که برای توجیه عقاید "خاص" خود، دیرینگی این مفاهیم را به بهانه تعاریف اخیر و اصطلاحات جدید انکار می‌کنند، حقیقتی تاریخی را می‌پوشانند.

اما چنانکه در آغاز این مقال نوشتم، فعلاً مرا با حقانیت یا بطلان این مفاهیم کاری نیست، بلکه فقط درباره‌ی ارکان "ملتیت" و "فرهنگ" و پیوندشان با "زبان" گفتگو می‌کنم و برای برآوردن این منظور، به تعریف و تحلیل عنصر "ملتیت" نیاز

دارم و بهتر می‌دانم که هنگام پرداختن به این کار، از توانائی "تمثیل" بهره جویم تا بیانی رساتر و روشنتر از حد معمول داشته باشم.

"کاخ ملیت" بر سه ستون استوار است و آن ستونها، به ترتیب: "پیوندهای خاکی"، "پیوندهای خونی" و "پیوندهای فرهنگی" نام دارند و هر کدام نیز، به نوبه خود، از سه واحد تشکیل می‌شوند:

۱. ستون پیوندهای خاکی، "تاریخ" و "جغرافیا" و "دولت" هر کشور را بر سر دست دارد و اگر ما این سه کلمه را از میان بشکافیم، به "خاطرات قومی" و "محل سکونت" و "طرز اداره" هر ملت برخورد می‌کنیم و مخصوصاً در سومین واژه، یعنی "دولت" با نهادهای اقتصادی و سیاسی مهمی که اساس جامعه را تشکیل می‌دهند روبرو می‌شویم، نه با نظامهای "سلطنت" و "جمهوری" که اشکال حکومت را می‌سازند.

۲. ستون پیوندهای خونی، از "ریشه" و "نژاد" و "تبار" ترکیب می‌یابد و هریک از اینها، به توضیحی کوتاه نیازمند است: "ریشه"، نخستین و بزرگترین واحد خانواده بشری است و از همین واحد است که اول، "نژاد" و سپس "تبار" پدید می‌آید. مثلاً وقتی می‌گوئیم: از "ریشه" هند و اروپائی، چند "نژاد" منشعب شده که آریائی یکی از آنهاست و از همین نژاد، "تبار" ایرانی پدید آمده است: نخست به بخش عظیمی از توده های انسانی نظر داریم که در اعصار بسیار کهن، به تدریج از نقاط مختلف کوچیده و برگرد محوری میان هندوستان و اروپا استقرار یافته اند، و آنگاه توده های کوچکتری را به یاد می‌آوریم که از آنها جدا شده و در سراسر فلات ایران و قسمتی از هندوستان مسکن گزیده‌اند و سرانجام، به تیره‌هایی از آن مردمان اشاره می‌کنیم که در محدوده جغرافیائی قدیم یا جدید ایران سکونت یافته اند و نامهایی چون "کرد" و "لر" و "بلوچ" و "آذری" دارند.

بنابراین، می‌توان گفت که سیر "پیوندهای خونی"، از مبدأ "ریشه" آغاز می‌شود و از ایستگاه "نژاد" در می‌گذرد و به مقصد "تبار" می‌انجامد و مجموعاً مراحل تداوم نسلهای انسانی را در می‌نوردد.

۳. در بادی امر به نظر می‌رسد که "پیوندهای فرهنگی" را میان "پیوندهای خاکی و خونی" به آسانی جای می‌توان داد و نیازی به مجزاً کردنشان - برای ساختن سومین ستون "کاخ ملیت" - نخواهد بود. اما با اندکی تأمل، درمی‌توان یافت که چنین نیست زیرا بسا ممکن است که "فرهنگ"، ارتباطی صریح و مستقیم با "خاک" و "خون" نداشته باشد، و نیز: بسیار امکان دارد که همین

"فرهنگ"، برای به هم پیوستن واحدهای گوناگون بشری، عاملی بس قویتر از "خاک" و "خون" جلوه کند، و گمان دارم که در دنباله سخن، برای هردو مورد، مثالهایی خواهم آورد.

باری، اکنون باید گفت که "زبان" و "هنرها" و "آداب و رسوم"، عناصری سه گانه اند که "پیوندهای فرهنگی" را ایجاد می کنند. گرچه به دلیل اهمیت عنصر "زبان"، می باید که نخست بدان پردازم اما برای روشنتر کردن مبحث، و نیز: آسوده خاطر شدن از نکات فرعی آن، لازم می بینم که همین جا توضیحاتی درباره دو واحد دیگر "پیوندهای فرهنگی"، یعنی: "هنرها" و "آداب و رسوم" برشما عرضه دارم.

"هنرها" بردونوعند: اصلی و دستی. هنرهای اصلی، آنهایی که در قلمرو خلاقیت قرار دارند و شعر و موسیقی و نقاشی و پیکر تراشی و معماری نامیده می شوند و هنرهای دستی، آنهایی که در طول اعصار، بر اثر تمرین و تکرار نسلیها کمال می یابند و معمولاً در زندگی روزانه، خدمت یا مصرفی سودبخش دارند مانند قالببافی و خاتم سازی و کنده کاری و جز اینها که در زبان فرانسه "آرتیزانا"^۱ خوانده می شوند و اگر به اندازه هنرهای اصلی، تمام ویژگیهای "ملیت" را باز نمی نمایند، بیگمان، بخش مهمی از آن را نشان می دهند.

و اما مقصود از "آداب و رسوم"، همان است که اروپائیان به نام "فولکلور"^۲ می شناسند و شامل مراسم جشن و عزا، اعتقادات خرافی، مثلها و مثلها، افسانه های کودکانه و قصه های شفاهی است و هریک از اینها، به منزله آئینه ای است که ابعاد گوناگون "ملیت" را منعکس می کند و به همین دلیل، در خور ژرفنگری و کنجکاوی است.

باری، پس از تشریح عناصر دوگانه "پیوندهای فرهنگی" (یعنی: "هنرها" و "آداب و رسوم") به عنصر اصلی آن: "زبان" می پردازم و مطلبم را با این نکته آغاز می کنم که "کلمات" فقط ابزار سخن گفتن نیستند بلکه وسیله اندیشیدن نیز به شمار می آیند و مجموعاً: موجب "تفاهم" در میان آدمیانند، اما همه زبانها بر پیوندهای سه گانه "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" تکیه ندارند بلکه گاهی از یک، و گاهی از دو پیوند نیرو می گیرند. مثلاً زبان انگلیسی در ایالات متحده آمریکای شمالی، فقط بر "پیوندهای خاکی" (یعنی: "محدوده جغرافیائی"، "پیشینه تاریخی" و "شیوه حکومت") متکی است زیرا آمریکائیان امروز، از تبار مهاجران دیروزند که بسیارشان به نژادها و زبانهای دیگر تعلق داشته اند، و به اقتضای

نژاد و زبان خویش، حامل فرهنگهای دیگر بوده‌اند و میان آن فرهنگها با ملت انگلیس (که زبانش را بر قسمتی از قارهٔ نوظهور تحمیل کرده) رابطه‌ای چندان مستقیم، وجود نداشته است.

و یا فی المثل: زبان آلمانی در کشور اتریش، تنها بر "پیوندهای خونی" یعنی: "ریشه" و "نژاد" و "تبار" دلالت دارد و بر "پیوندهای خاکی و فرهنگی" متکی نیست، زیرا اتریشیان و آلمانیان گرچه از یک ریشه و یک نژادند، اما از یک خاک و یک فرهنگ نیستند و مخصوصاً تفاوت‌های فرهنگی این دو ملت را در موسیقی و ادبیاتشان باید جست. و باز، مثلاً زبان عربی در کشورهای الجزایر و مراکش و تونس، صرفاً نمودار "پیوندهای فرهنگی" این ممالک با مردمان شبه جزیرهٔ عربستان (یعنی: صاحبان اصلی زبان تازی) است، و گر نه از وجود "پیوندهای خاکی و خونی" در میان آنان حکایت نمی‌کند زیرا که این سه کشور شمالی آفریقا نه در خاک عربستان قرار دارند و نه از نژاد تازیانند.

اما، زبان انگلیسی برای مردم مجمع الجزایر بریتانیا، و زبان ژاپنی برای مردم مجمع الجزایر ژاپن، بر پیوندهای سه‌گانه تکیه دارند، چرا که هریک از این دو ملت، دارای "خاک" و "خون" و "فرهنگ مشترک" یعنی: ملیت کامل است و اصولاً باید گفت که ملیتهای کامل و زبانهای که بر هر سه ستون استوار باشند، فقط در سرزمینهای یافت می‌شوند که "طبیعت"، برایشان سرحداتی دشوار (یا کمابیش: عبور ناپذیر) ایجاد کرده و به آنها، آشکالی مانند "جزیره" و "شبه جزیره" و "مجمع الجزائر" بخشیده است. و از همین روست که علاوه بر دو مجمع الجزائر بریتانیا و ژاپن، شبه جزیرهٔ عربستان نیز به رغم دولتهای گوناگونی که در آن تشکیل یافته پایگاه ملیت کامل است، زیرا پیوندهای مشترک "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" اعراب را یک جا در آن می‌توان دید. معنی مستقیم این سخن، آن است که سرزمینهای بسته (مانند جزیره‌ها و شبه جزیره‌ها و یا اقالیم مرتفعی که میان کوهساران صعب العبور قرار گرفته باشند) حفاظتی طبیعی برای ساکنان خویش ایجاد می‌کنند و از تاخت و تاز بیگانگان، محفوظشان می‌دارند و همین امر باعث می‌شود که پیوندهای خاکی و خونی و فرهنگی در میان مردم آن سرزمینها استوار بمانند و از گزند آمیختگیهای مخرب در امان باشند و "ملیتهای" سالم و کامل به وجود آورند. و البته مفهوم مخالف این سخن نیز آن است که همه "ملیتهای" کامل نیستند، یعنی: بجای تکیه داشتن بر سه ستون (که «پیوندهای خاکی و خونی و فرهنگی» باشند) فقط بر یک یا دو ستون استوارند

و بناگزیر، ماهیتی که پدید می‌آورند، ناقص است. از نمونه های این نوع، یکی سوئیس را نام می‌توان بُرد که فقط بر ستون "پیوندهای خاکی" تکیه دارد، و دیگری: آرژانتین که بر دو ستون «پیوندهای خاکی و فرهنگی» متکی است و درست در اینجا است که میان "ملیت" و "زبان"، مقایسه هائی به شرح زیر می‌توان کرد:

۱. "زبان" نیز مانند "ملیت" می‌تواند که نمودار یک یا دو و یا هر سه پیوند باشد (و نمونه های هر کدام به ترتیب عبارتند از: زبان روسی برای ملت‌های مسلمان اتحاد جماهیر شوروی پیشین که فقط بر پیوندهای "خاکی" استوار بوده است، زبان پرتغالی برای مردم برزیل که بر پیوندهای دوگانه "خاکی" و "فرهنگی" متکی است و زبانهای فرانسه و آلمانی و انگلیسی که بر هر سه ستون ملت‌های خویش تکیه دارند) و البته، قَلت یا کثرت تعداد "پیوندها" در ضعف و قوت "زبان" نیز - مانند "ملیت" - مؤثر است.

۲. زبان‌هایی یافت می‌شوند که فقط در محدوده جغرافیائی کشورهای خویش به کار می‌آیند و در خارج از آنها متکلمی ندارند (مثلاً زبانهای سوئدی و نروژی) و برعکس: برخی از زبانها، سرحدات فرهنگی بسیار وسیعتری از مرزهای سیاسی و محدوده‌های جغرافیائی موطن خویش دارند، فی المثل: زادگاه زبان انگلیسی، مجمع‌الجزائر بریتانیا (در شمال باختری اروپا) است ولی شعاع نفوذش را در قاره استرالیا و ایالات متحده آمریکا و بخش بزرگی از کانادا نیز می‌توان دید، و همچنین: خاستگاه زبان اسپانیائی، شبه جزیره ایبیریا (در جنوب غربی همان قاره) است اما متکلمانش را در ممالک آمریکای شمالی و مرکزی و جنوبی هم می‌توان یافت و این، یا بدان سبب است که صاحبان چنین زبان‌هایی در روزگاران گذشته بر سرزمینهای دیگر تسلط داشته و نفوذ فرهنگی و کلامی خویش را بر مردم آن نقاط (حتی پس از رهایی) تحمیل کرده‌اند و یا پشتوانه معنوی و ادبی این زبانها چنان نیرومند بوده که ملت‌های دورتر را به پذیرفتنشان برانگیخته است (مثل پارسی که قبل از انگلیسی، زبان فرهنگی شبه قاره هند بوده است) و این تنگی یا پهناوری دامنه زبانها درباره ملت‌ها نیز صدق می‌کند، زیرا برخی از اینان فقط در محدوده کشورهای خویش سکونت دارند و برخی دیگر در میان چند مملکت تقسیم شده‌اند (از ملت‌های نوع نخست: مجارها و بلغارها و بسی دیگر را نام می‌توان بُرد، و از ملت‌های نوع دوم: ترکها را ذکر می‌توان کرد که به رغم نژاد و زبان واحد، زادگاههای گوناگون دارند و به علت سرحدات سیاسی مختلف، جدا از

یکدیگر زندگی می‌کنند) و روشن است که دلیل این گستردگی یا پراکندگی، هیچ گونه عامل فرهنگی نبوده بلکه مهاجرت‌های اجباری و اختیاری، یا تاخت و تازهای اعصار پیشین بوده است.

۳. برخلاف "ملیت"، اگر زبانی منحصرأ ریشه در "پیوندهای فرهنگی" داشته باشد، از زبان‌هایی که فقط بر پیوندهای "خاکی" یا "خونی" تکیه دارند (و ناچار در حد "لهجه" و "گویش" باقی می‌مانند) قوت و جاذبه‌ای بیشتر خواهد داشت چنانکه زبان عربی برای ملت‌های شمال آفریقا (از مصر گرفته تا مراکش) و زبان پارسی برای تبارهای گوناگون آسیائی (چه در داخل محدوده جغرافیائی ایران امروز و چه در شبه قاره هند و کشورهای مانند افغانستان و تاجیکستان) از گویش‌های بومی و حتی زبان‌های محلی، قویتر و پُر جاذبه‌ترند.

باری، من تا اینجا، نمای عمومی و یا جهانی "کاخ ملیت" را که بر ارکان سه‌گانه پیوندهای "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" استوار است وصف کرده‌ام و آنگاه، پس از بر شمردن عناصری که هریک از این ارکان سه‌گانه را ساخته‌اند، به مقایسه‌ای درمیان مفاهیم "ملیت" و "زبان" پرداخته و شباهت‌های این دورا نشان داده‌ام و اکنون، کسانی را در نظر خود مُجسّم می‌کنم که چون جای "مذهب" را در این میان خالی می‌بینند: فریاد اعتراض بر می‌دارند که اگر برخی از خصائص "ملیت" حتی در اعتقادات خرافی مردم جلوه می‌کند، چگونه برخی دیگر از آن خصائص، در "مذهب" که مورد اعتقاد راستین مردم است - تجلّی نمی‌تواند کرد؟ پاسخ عامّ من به پرسش ایشان این است که مذاهب بزرگ، به حکم خصلت جهانگیرانه و یا جهانگشایانه خویش، حدّ و مرز نمی‌شناسند و تمام ملل عالم را - از پیش - "امت" خود می‌دانند و همه کشورها را در قلمرو نفوذ خویش می‌خواهند و بنابراین، اگر در قطب مخالف "ملیت" قرار نگیرند، بیگمان، در کنار و یا در خدمت او قرار نخواهند گرفت چنانکه فی‌المثل در قاره اروپا، مسیحیت یونانی و فرانسوی و دانمارکی وجود ندارد و آنچه هست: مسیحیت عالمگیر است که حتی شعبه‌های کاتولیک و پروتستانش نیز از سرچشمه هیچ ملّیتی نجوشیده است و اگر جوشیده بود: مثلاً ایتالیائی و اسپانیائی از یک سو، و آلمانی و انگلیسی از دیگر سو، "همکیش" نمی‌شدند. چنین است که به طور کلی: "مذهب" در پیوند زبان و ملّیت، محلی از اعراب نمی‌تواند داشت.

اما آنچه تا اینجا در جواب آن "پرسندگان خیالی" گفتم: پاسخی عام بود، والاّ

پُرسش آنان، جواب خاصی هم دارد که به وضع کشور ما مربوط می‌شود و آن، این است که مذهب اسلام در ملیت ایرانی و زبان فارسی تأثیری قاطع نهاده و در طول سلطه هزار و چهارصد ساله خویش، فرهنگی دوگانه برای "خواص" و "عوام" این سرزمین پدید آورده است. سبب این تأثیر قاطع که هویت ملی و فرهنگ ما را به دو پاره تقسیم کرده است در برخورد "ویژگیهای آریائی ایران باستان" و "خصائص سامی اسلام" نهان است و این معنی، به توضیحی بیشتر نیاز دارد:

چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد، ایرانیان باستان از اقوام آریائی بوده اند و زبانهای گوناگونشان (از "اوستائی" گرفته تا "پارتی" و "پهلوی") همه خویشاوندان "منسکریت" - یعنی: یکی از کهنترین زبانهای هند و اروپائی - و مذاهبشان (از "مهری" گرفته تا "بهی" و "زرتشتی") همه از کیشهای آریائی بوده و با نژاد ساکنان فلات "آریانا" تضاد و تباینی نداشته اند و ناگاه، در ترکیب یک پارچه خویش با خصائص اسلام برخورد کرده اند که گرچه مانند همه ادیان، مرز و ملتی نمی شناخته و به جهانگشائی و جهانمیهنی متمایل بوده، اما بیش از تمام آنها بر وطن و ملّیتی خاص تکیه زده است زیرا می دانیم که زادگاه اسلام، شبه جزیره عربستان است و پیغمبر و خلفاء و پیروان نخستینش همه عرب بوده اند و نیز، کتاب مقدس و اذان و نماز و دعاهايش به زبان تازی است. بدین گونه، همان قدر که خصائص سامی این دین با ویژگیهای آریائی ایران باستان مغایرت داشته است با ملیت عرب تناقضی ندارد بلکه موجب قوام و بقای آن است و این، حقیقتی است که تازیان غیر مسلمان نیز بدان معترفند و نمونه این اعتراف را از زبان چند متفکر مسیحی لبنانی در یادداشتهای مرحوم "دکتر قاسم غنی" - به هنگام اقامتش در بیروت - می خوانیم و امروز هم می بینیم که اسلام، اقوام عرب را (با وجود همه اختلافات) عمیقاً به هم پیوسته و موجب اتحاد غریزی آنان در مقابل ملّتها و کشورهای دیگر شده است. اما این دین، در زادگاه خود و میان اقوام تازی متوقف نمانده و ممالک و ملّتهای گوناگون (از جمله: ایران) را تسخیر کرده و این تسخیر، فی المثل با چیرگی مسیحیت بر قاره اروپا تفاوت فراوان داشته است زیرا دین عیسوی، گذشته از اینکه به زور شمشیر بر آن قاره مسلط نشده، بهای دخالتهای خود را در سیاست اروپای قرون وسطی، و همچنین: تاوان درازدستیهای خویش را نسبت به فرهنگ قدیم آن قاره (که میراث "یونان" و "رُم" بوده است) در رستاخیزی به نام "رئسانس" کاملاً پرداخته است و حال آنکه

نظیر چنان رستاخیزی هنوز در ایران پدید نیامده، و بالتّیجه، حساب مغایرتهای نژادی و ملی و فرهنگی ایران باستان با ویژگیهای بنیادی اسلام، تا کنون تسویه نشده است.

بنابراین، علل تضادی را که سلطه اسلام در ملت ایران پدید آورده، و نیز: دوگانگی شگفتی را که بر فرهنگ او تحمیل کرده است در مغایرت ویژگیهای آریائی ایران باستان با خصائص سامی اسلام باید جست و برای پی بردن به این مقصود، علل چیرگی اعراب مسلمان را بر ایران ساسانی، عمیقاً بررسی باید کرد.

به گمان من: قرائن و شواهد تاریخی، غلبه اعراب و تسلط اسلام بر ایران را معلول دو علت - یکی: اصلی، و دیگری: فرعی- نشان می دهد. علت اصلی: ناخرسندی شدید توده های مردم ایران از تمرکز قدرت و تراکم امتیازات در نزد طبقه ای واحد و نفوذ ناپذیر -مرکب از موبدان زرتشتی و دولتمردان ساسانی- بوده که در قرون دوم و چهارم حکومت ایشان به قیامهای مانوی و مزدکی انجامیده است.

و اما علت فرعی: گرایش ایرانیان ناخرسند به پیام "اخوت و مساوات" - و یا به کلام فارسی: برابری و برادری- بوده که نه از لابلاي متون اسلامی، بلکه از نای مزدکیانی چون "سلمان فارسی" برخاسته و به شعار سپاه مسلمانان بدل شده و در ایران آنروزی طنین افکنده است و توده ناراضی مردم را شیفته کرده و سربازان ساسانی را در نبردهای "سلاسل" و "فتح الفتوح" به عدم مقاومت در مقابل تازیان برانگیخته و "یزدگرد سوم" - واپسین پادشاه ساسانی- را به دست هموطنانش به قتل رسانیده است. بهترین قرینه ای که در اثبات این دو دلیل اصلی و فرعی می توان آورد: روی گردانیدن ایرانیان از هویت و زبان خویش، و آغوش گشودن بر کلام و کتابت تازیان است زیرا در طول دو قرنی که پس از هجوم اعراب بر این سرزمین گذشت، ایرانیان به زبان خود شعری نسروند و کتابی ننگاشتند اما بهترین دستور صرف و نحو را به همت "سیبویه"، و شیواترین ترجمه کلیله و دمنه را به اهتمام "ابن مقفع" - (هر دو از مردم فارس)- برای زبان عربی فراهم آوردند و نه تنها دستوری برای زبان خویش ننوشتند بلکه چنان در اجتناب از فارسی نویسی اصرار ورزیدند که خط پیشین را از دست دادند و شصت درصد از واژگان زبان خود - به ویژه: حاملان مفاهیم ذهنی و عاطفی- را از یاد بردند و کلمات عربی را جانشین آنها کردند. کوتاه سخن آنکه: در آن دویست سال نخستین (که یکی از دانشمندان این روزگار، دوقرن سکوت نامش داده است)^۱

ایرانیان شیفته، میراث مادی و معنوی خود را - چندانکه می‌توانستند - به تاراج بیگانگان دادند و گمانشان این بود که گوهر یگانه حقیقت را در صدف اسلام به چنگ آورده‌اند. تنها در اواخر قرن دوم هجری بود که احساس فریب خوردگی آزارشان داد، زیرا به تدریج دیده بودند و می‌دیدند که همان امتیازات و اختیارات طبقاتی، همان شکوه درباری، همان تبعیضها و ستمکاریهای دوران ساسانی، و نیز همان محرومیت‌های توده مردم هنوز برجاست و تنها تفاوتی که با زمان گذشته دارد، تکیه زدن خلفای عرب بر تخت پادشاهان ایرانی است! چنین بود که علاوه بر قیامهای نظامی و سیاسی، شمار جنبشهای فرهنگی نیز رو به فزونی نهاد و پس از تجربه موفق "یعقوب لیث صفاری" در زمینه تشکیل حکومت و همچنین، آزمایش مظفرانه وزیرش: "محمد وصیف سگزی" در قلمرو سخنسرانی به فارسی، آهنگ بازگشت به سوی هویت ملی ایرانیان و امیدواری به استقلال ایران نیرو گرفت و در اوایل قرن سوم و با ظهور سامانیان، به اوج شدت رسید.

اما نکته ای که در این بحث، بسیار مهم - و به گمان من - قوه محرکه حوادث در تاریخ بعد از اسلام ایران است: آن آزار یا عذاب وجدانی است که در حافظه ملی و تاریخی ما جای گرفته است و "ایرانی شیفته" را از "ایرانی فریب خورده" جدا می کند و درعین حال، به هم می پیوندد. "ایرانی شیفته"، نیمی از روح کسی است که در آغاز، اسلام را با آغوش باز پذیرفته و آنچه را که داشته، نثار قدمش کرده است، و "ایرانی فریب خورده"، دومین نیمه روح همان کس است که سرانجام، یعنی کمابیش بعد از دو قرن، از آنچه کرده پشیمان شده است. اما بدبختانه، این پشیمانی چندان سودی برای او نداشته زیرا نژاد و خط و زبان و فرهنگ و دستاوردهای دیگرش چنان با ویژگیهای عرب درآمیخته است که تصفیه هیچ یک امکان پذیر نیست و آئین آریائی قدیمش چنان به مذهب سامی اخیر جای سپرده است که بازگشتن از سوی این به سوی آن، محال می نماید. و از آنجاکه هیچ "شیفته" ای خود را "فریب خورده" نمی خواهد و هیچ "فریب خورده" ای خود را گناهکار نمی داند، روحیه ایرانی (مرکب از دو پاره ناهمگون) در میان دو قطب حسّی متضاد - که یکی به انکار و دیگری به توجیه خطای او می انجامد - جاودانه سرگردان مانده و سراسر تاریخ چهارده قرن اخیرش را جلوه گاه این دوگانگی شگفت - و غالباً خونین - کرده است.

هریک از این دونیمه، فرهنگی خاص و نمایندگانی ویژه خویش پدید آورده است: نیمه "شیفته" - که در قالب اکثریت مردم جای دارد - اغلب به صورت ایمانی

عاشقانه به اسلام درمی آید و بسیاری از اوقات، به تعصب می‌گراید و مراسمی از قبیل عزاداری و سینه زنی و روضه خوانی، و یا معتقداتی نظیر اجتناب از شادی کردن و پرهیز از شنیدن نوای موسیقی (مخصوصاً در ایام سوگواری) را پدید می‌آورد و در اوج خطرناک خویش، به تکفیرها و کشتنهای فردی و جمعی می‌انجامد و در دژخیمانی چون «امیر مبارزالدین محمد مظفری» (معروف به "محسب") تجسم می‌یابد که در میان رکعات نماز خویش، به اجرای "حدّ شرعی" می‌پرداخت و به دست مبارک خود، سرگناهکاران را از تنشان جدا می‌کرد. همین جا باید گفت که پیشینیان و پسینیان "امیر مبارزالدین" کم نبوده اند و نیستند و در آینده نیز کمتر نخواهند بود!

و همین نیمه "شیفته" روح ایرانی است که چون از قلمرو اکثریت عوام به حیطه اقلیت خواص راه می‌یابد، دانشوران و متفکرانی "اسلام زده" و "تازی پرست" می‌پرورد و زبان فارسی را به سوی "استعراب" (یعنی: گرایش افراطکارانه به استعمال واژه های عربی) سوق می‌دهد.

جلوه های متنوع و زمینه های گوناگون این "نیمه روح شیفته" را در طیف وسیع متکلمان و فقیهان و نویسندگان و شاعران پیشین - از "منوچهری دامغانی" و "صاحب بن عباد" گرفته تا "امام محمد غزالی" و "ملا محمد باقر مجلسی" و "میرزا مهدی خان منشی استرآبادی" - می‌توان دید و سلسله آنان را تا معاصرانی چون: "جلال آل احمد" و "دکتر علی شریعتی" و "دکتر سید حسین نصر"^{۱۰} ادامه می‌توان داد.

و اما "نیمه فریب خورده" روح ایرانی (که به سبب خاصیت "انفعالی" و "عقلانی" اش، در وجدان آگاه خواص، بیشتر از ضمیر نا آگاه عوام تجلی می‌کند) غالباً در افکار و آثار برگزیدگان و فرهیختگان اعصار گذشته - از "فردوسی" و "خیّام" گرفته تا مشروطه خواهانی چون "میرزا آقاخان کرمانی" و "میرزا فتحعلی خان آخوندزاده" - جای دارد و ادامه آن را، به صورتهای گوناگون، در معاصرانی مانند: "صادق هدایت" و "ذبیح بهروز" و "احمد کسروی" می‌توان یافت.

ویژگیهای اصلی این «نیمه روح فریب خورده» عبارتند از: کینه و نفرتی دیوانه وار نسبت به اسلام و عرب که در گرایشی حسرت آلود و عاشقانه به سوی "ایران باستان" جلوه می‌فروشد و آن را به شکل "آرمانشهر" و یا "مدینه فاضله‌ای گمشده" مجسم می‌کند، و در زمینه زبان فارسی نیز: به تصفیه و تبعید واژه‌های تازی دست می‌زند و در برخی از قلمزنان این گروه، وسوسه "سره‌نویسی" را

پدید می‌آورد. نمایندگان همین "نیمه روح فریب خورده" بودند که پس از شکستهای سپاهیان قاجار از لشکریان روسیه تزاری و بعد از اعزام نخستین دسته های دانشجویان ایرانی به فرانسه در زمان فتحعلی شاه، اندک اندک معتقد شدند که برای رسیدن به کاروان فرهنگ و تمدن اروپا، چاره‌ای جز "غربی شدن" برای ایرانیان نیست و از آنجا که تسلط دین اسلام و احکامش موجب عقب ماندن این ملت از ملل متمدنی بوده است، در قلمرو سیاست، به دنبال نظامی باید رفت که مذهب را در حکومت دخالت ندهد و "هویت ملی" را جانشین "هویت دینی" کند، و در زمینه معنویت نیز، میان فرهنگ "ایران باستان" (یعنی: مدینه فاضله قدیم) و تمدن "باختر زمین" (یعنی: آرمانشهر جدید) پلی باید ساخت و پس از عبور از فراز تمام دوران اسلامی تاریخ ایران، آن یک را به این یک متصل باید کرد.^{۱۱}

و چنین بود که در قاموس برگزیدگان دوران مشروطیت، رویگردانی از سنتهای اسلامی و گرایش به مظاهر تمدن اروپائی، "تجدد" و "ترقیخواهی" نام گرفت و در عرف عوام (یعنی نمایندگان آن "نیمه روح شیفته")، اصطلاح "فرنگی مآبی" معادل "بیدینی" شناخته شد.

بنا بر مقدمات مذکور، این دو نوع فرهنگ که یکی، از "هویت مذهبی" و دیگری، از "هویت ملی" ایرانیان سرچشمه گرفته اند، نه فقط هرکدام نمایندگانی ویژه خود دارند، بلکه غالباً این نمایندگان را به ستیزه کردن با یکدیگر برمی‌انگیزند و همین ستیزه هاست که سراسر تاریخ ایران اسلامی را آشفته کرده است.

اگر قرنی پیش از این، "کارل مارکس" نوشت که: «تاریخ، جز مبارزه دائمی طبقات محروم بر ضد طبقات حاکم نیست» اکنون می توان گفت که: تاریخ ایران اسلامی جز پیکاری مداوم در میان فرهنگ عوام (یا: "هویت دینی") و فرهنگ خواص (یا: "هویت ملی") ایرانیان نبوده است، و این دوگانگی است که نه تنها در میان سیاستمداران و کشورداران پیشین، فی المثل: "امیر اسماعیل سامانی" (دوستدار ایران باستان) را با "شاه اسماعیل صفوی" (متمایل به عرب و اسلام) مقابل نهاده و یا در خیل فرمانروایان معاصر: "روح الله خمینی" را با "رضاشاه پهلوی" به معارضه واداشته است، بلکه در عرصه تفکر و ادب نیز، طریقت (عرفان) را در برابر شریعت (مذهب) علم کرده و یا فقیه ناحیه "طابران طوس" را به مخالفت با تدفین "فردوسی" در گورستان مسلمانان برانگیخته، و "شیخ نجم الدین رازی" را بر ضد اندیشه های فلسفی "حکیم

عمرخیتام" درباره آفرینش جهان شورانده، و شرح این دو مواجهه فرهنگی و عقیدتی را نیز در دو کتاب فارسی قرون **ششم** و **هفتم** اسلامی، برقلم مؤلفانشان جاری ساخته است.

"نظامی عروضی"، در کتاب خود به نام **چهارمقاله** (تألیف ۵۵۰ هجری)، چنین نوشته است:

«... جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بُردند. در آن حال، مُدکّری بود در طهران، تعصّب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان بَرند که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه، باغی بود مُلک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست...».

و "نجم الدّین رازی"، در رساله خود موسوم به **میرصادق‌العباد** (تألیف سالهای ۶۲۰ و ۶۲۱ هجری)، از «حکیم عمر خیتام نیشابوری» چنین یاد کرده است:

«... یکی از فضلا که به نزد نابینایان، به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن: عمر خیتام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست	آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست
کس می نزنَد دمی دراین عالم راست	کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست...» ^{۱۳}

اما نباید پنداشت که فقط "فردوسی" و "خیتام" - بر اثر گرایش آشکارشان به سوی تاریخ و فرهنگ ایران باستان - آماج کینه توزیهای "مُستعربان" قرار گرفته‌اند، بلکه "مولوی" و "حافظ" نیز - علیرغم عنایتشان به متون و معارف اسلامی - از تکفیرهای رسمی و غیر رسمی شریعتمداران معاصر خویش در امان نمانده‌اند، و روایات شفاهی یا کتبی دُرست یا نادرستی که فی المثل درباره مُلحد قلمداد شدن "حافظ" به گناه سرودن بیتی نظیر:

گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

و یا "نجس" به شمار آمدن کتاب **مثنوی مولوی** توسط فقیهان قشری موجود است، اختلاف فرهنگی این دو تن را با نمایندگان فرهنگ عوام گواهی می‌دهد. و حتی اگر پای "سعدی" و "نظامی گنجوی" را نیز - که به اتفاق چهار سخنور

نامبرده قبل، جامع ترین مُعرفان فرهنگ خواص در ایران اسلامی شمرده می‌شوند. به میان آوریم و نظری موشکافانه بر آثارشان بیفکنیم، درمی‌یابیم که تخیل شهوانی "نظامی" و حکمت عملی "سعدی" را با احکام اسلامی نسبتی نیست و هرچند که هیبت مقام معنوی و احترام عمومی این دو سخنسرا، در زمان خویش، حریمشان را از آسیب توهینها و تکفیرهای فقیهان محفوظ داشته، اما آثارشان را از خُرده گیری نمایندگان فرهنگ عوام، ایمن نکرده است. بنابراین، باید پذیرفت که در ایران بعد از اسلام، فرهنگ برگزیدگان: از ریشه "ملّیت"، و فرهنگ توده مردم: از ریشه "مذهب" تغذیه کرده و در اغلب اوقات، رویروی یکدیگر قرار گرفته اند.

سطری چند پیش از این، نمونه های مخالفت نمایندگان فرهنگ دینی عوام را با عقائد برگزیدگانی چون "فردوسی" و "خیّام"، از دو کتاب *چهارمقاله* و *میرصادق‌العباد* نقل کردم و اکنون سه نمونه قدیم و جدید از تنقّر خواص را نسبت به فرهنگ مذهبی عوام، در زیر می‌آورم:

۱. همان شاعر بزرگی که در نظر "فقیه طابران" رافضی می نمود و "فردوسی" نام داشت، از زبان "رستم فرّخزاد" (سردار سپاه ساسانی در جنگهای ایرانیان و تازیان) اوضاع نا بسامان میهن خویش را بعد از چیرگی اعراب، چنین توصیف کرده است:

چو با تخت، منبر برابر شود	همه نام، بویکر و عُتر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	شود ناسزا شاه گردنفرز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر	ز اختر، همه تازیان راست بهر
از ایران و از تُرک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه تُرک و نه تازی بُود	سخن‌ها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش ^{۱۴}

تقریباً نهصد سال بعد، «میرزا فتحعلی خان آخوند زاده» (یکی از مُبشّران اصلی مشروطیت ایران) مُشابه سخنان "فردوسی" را به شیوه خود بر قلم آورده است:

«... تازیان سبّاح خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کُتبخانه مصر، جمیع کُتب و نامه پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود، و قوانین عدالت ایشان را بالمرّه از روی زمین مفقود، و رسوم ذمیمه، یعنی: رسوم دیسپوتی را ثابت و برقرار کرده اند. ممهنا ما: گولان، این دشمنان نیاکان خودمان را، و این دشمنان علم

و هنر را بر خودمان اولیاء می شمیریم بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت، به شفاعت این خونخواران: به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. . .».

و تقریباً پنجاه سال پیش، "صادق هدایت" (نویسنده نامدار)، کسی را که "نجم الدین رازی" در *میرصاد العباد* به باد سرزنش گرفته بود، چنین ستوده است:

«... خیتام: نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکرِ ژمخت سامی و استیلای عرب، کم کم مسموم و ویران می‌شده. . .»^{۱۶}.

از آوردن این چند نمونه، نتیجه می‌گیرم که ادعای من درباره تضاد موجود میان فرهنگ ملی خواص و فرهنگ دینی عوام در ایران بعد از اسلام، همچنان پابرجاست و این تضاد، نه تنها در طول قرون متمادی کاهش نیافته بلکه برآثر ظهور "تجدد" (که نتیجه گرایش برگزیدگان قرن اخیر ایران به سوی تمدن مغرب زمین است) رو به فزونی نهاده و کاملاً به ایجاد فرهنگی دوگانه انجامیده است.

اما برای اینکه علل وجود این فرهنگ دوگانه بهتر شناخته شود، لازم می‌بینم که عقائد سه تن از دانشمندان برجسته عربی دان و اسلام شناس معاصر را در اینجا نقل کنم.

نخست، "دکتر محمد محمدی ملایری" (استاد و رئیس سابق دانشکده الهیات دانشگاه تهران) است که در جلد اول کتاب جدید انتشار خود به نام *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی* چنین می‌نویسد:

«... آنچه سر انجام بر مدارس دینی ایران، به عنوان سنتی پایدار حاکم گردید همان دید علمای متأخر و اندیشه های دوران رکود و انحطاط علم بود. . . و به همین سبب، هم زبان و ادب فارسی در این مدارس مهجور ماند و هم علم به همان مطالبی محدود گردید که در آن مدارس به زبان عربی تدریس می‌شد. . .»^{۱۷}.

سپس، شادروان "جلال الدین همائی" (استاد پیشین دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) است که در خطابه فرهنگیستانی خود، زیر عنوان «دستور زبان فارسی» چنین نوشته است:

«... وقتی که تمام دوره ها را از ظهور اسلام تا حال حاضر از مدّ نظر بگذرانیم، می بینیم که دانشمندان ما از قدیم تاکنون، متأسفانه بیشتر سعی و کوشش خود را در زبانهای بیگانه صرف کرده، سهل است که پاره‌ای از کوته اندیشگان، اصلاً زبان فارسی را خوار و بیمقدار شمرده‌اند. ... علمای قدیم، تمام همّ خود را در تدوین و تکمیل زبان و ادبیّات عرب مبذول داشتند و به زبان فارسی چندان اعتنا نکردند. ...»^{۱۸}

و سر انجام، باز مرحوم "احمد بهمنیار" (استاد عالیقدر همان دانشکده) است که در خطابهٔ فرهنگستانی خود، زیر عنوان «املاّی فارسی» چنین نگاشته است:

«... دانشمندان ما تا حدود یک قرن پیش، علوم ادبیه را منحصر به علوم لفظی عربی می‌دانستند و فارسی دانی در نظرشان فضیلتی محسوب نمی‌شد. ... و اگر شعر و شاعری در ایران اهمیّت خاصی پیدا نکرده بود، این چند رساله و کتاب هم که در بدیع و عروض و قافیّه فارسی در دست داریم، به وجود نمی‌آمد. ...»^{۱۹}

و اما، آنان که به گفتهٔ استادان نامبرده: زبان فارسی را در مقایسه با زبان عربی - خوار می‌شمردند، چه کسانی بوده‌اند؟ من به عنوان مثال، از میان انبوهی از ایرانیان "عرب زده" و یا "تازی پرست" - نظیر "ابونصر عتبی" و "دولتشاه سمرقندی" - معروفترینشان را که همان "امام ابوحامد محمد غزالی طوسی" باشد، برمی‌گزینم و عباراتی از مقدمهٔ *کیمیای سعادت* (یعنی: یکی از دو کتاب مشهورش به زبان فارسی) را در اینجا می‌آورم:

«... و ما اندرین کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی گویان، و قلم نگاه داریم از عبارات بلند و متغلق و معانی باریک و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به تحقیقی و تدقیقی باشد و زای این، باید که آن از کتب تازی طلب کند چون: احیاء علوم الدّین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در این معنی به تازی کرده آمده است، که مقصود این کتاب: عوام خلقند که این معنی به پارسی التماس کردند و سخن از فهم ایشان در نتوان گذاشت. ...»^{۲۰}

چنانکه می‌دانیم، "غزالی" اغلب آثار خود (و از آن جمله: همان دو کتابی را که نام بُرده) به زبان عربی تالیف کرده و فقط *کیمیای سعادت* و *نصیحت الملوک* را به زبان مادری نگاشته، و شگفتا که این زبان را متعلّق به "عوام" دانسته است! در حقیقت، "غزالی" را فرزند ناخلفی باید شمرد که از فرط سر سپردگی به

"عربیت"، زبان مادر خود و مادر وطنش را "عوامانه" خوانده، و شاید به سبب وجود همین احساس حقارت، "فارسی" را - چنانکه از همان چند جمله خودش پیداست - در مقایسه با مؤلفان اسرارالتوحید و سفرنامه (یعنی: "محمّد بن منور" و "ناصر خسرو") بسیار بد نوشته و طعنه و تعریض "حافظ" را در ابیاتی از دو غزل معروفش، متوجه خود ساخته است:

بیاموزمت "کیمیای سعادت": ز همصحبّت بد: جدائی، جدائی
 دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که "کیمیای سعادت": رفیق بود، رفیق

آری، "حافظ"، به شیوه خاص خود، این معنی را به ما القاء کرده که: "کیمیای سعادت"، آن نیست که "غزالی" نوشته است، بلکه این است که من می‌گویم! و همه اینها نشان می‌دهد که ایران اسلامی، خداوند دو فرهنگ است: یکی، فرهنگ برگزیدگان که از هویت ملی خواص سرچشمه گرفته، و دیگری: فرهنگ متدینان که در هویت مذهبی عوام ریشه بسته است. اما آنچه ایران را به جهان شناسانده، همان فرهنگ گروه نخست بوده که تاکنون، نمایندگان چو "فردوسی" و "ختّام" و "هدایت" داشته است و نه آن فرهنگ دیگر، که "امام محمد غزالی" و یا "ملا محمد باقر مجلسی" و "روح الله خمینی" را پرورده است، و اتّفاقی نیست که زبان فارسی، به همان اندازه که مورد علاقه گروه نخست (یعنی: بزرگان اندیشه و ادب ایران) بوده، مورد بی اعتنائی دسته دوم (یعنی: فقیهان و عرب زدگان) قرار گرفته است.

اکنون باید دید که "فارسی" چیست و از کجا پدید آمده است. اگر لازم باشد که سرگذشت مختصری از این زبان به دست دهم، بهتر است که از "استاد دکتر ذبیح الله صفا" یاری جویم که در مقدمه گنج سخن چنین نگاشته است:

«... لهجه ادبی ایران اسلامی را که از وسط قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم میلادی) به بعد در ایران رواج یافته و به: دری، پارسی دری، پارسی، مشهور است نمی‌توان فقط از اصل فارسی میان (پهلوی ساسانی) دانست. ... کلمه "دری"، سابقه تاریخی قدیمتری از قرن سوم و چهارم هجری داشته است زیرا "ابن المقفع" و بعد از او: "حمزة بن الحسن اصفهانی" در شمار زبانهای که میان ایرانیان پیش از اسلام رواج داشته، به زبانی بنام "لغت دری" اشاره کرده و آن را زبان شهرهای مدائن شمرده و از میان لهجه های مشرق ایران، لغت اهل بلخ را در آن غالب دانسته اند، و این زبان عمومی را از آن جهت "دری" می‌گفتند که در درگاه پادشاه بدان سخن می‌رفته است. سبب نفوذ لهجه های شرقی ایران در لهجه دری مدائن (که

زبان دریاری ساسانیان و همچنین زبان پایتخت ایران شده بود) حکومت متمدن اشکانیان و استقرار شاهنشاهی آنان در تیسفون بود و سرّ اینکه نخستین کتیبه های شاهنشاهان ساسانی مانند کتیبه اردشیر بابکان و کتیبه شاپور اول در نقش رستم و کتیبه دیگر شاپور در حاجی آباد و کتیبه نرسی در پایکولی همه به زبان پهلوی شمالی نوشته شده، همین است و آن زبان عمومی مختلط که پیش ازین، منشاء آثار ادبی پارسی یا پارسی ذری دانسته ایم از چنین اصلی نشأت کرده و سپس، بر اثر آمیزش با لهجه پهلوی جنوبی (پارسی میانه) شکل تازه ای یافته و در اواخر عهد ساسانی به عنوان زبان پایتخت شاهنشاهی ایران، وسیله ارتباط ایرانیان شده، و به نحوی که گفتیم، بعد از ظهور ادبیات فارسی اسلامی، اساس و مبنای سخن در نزد گویندگان شرقی قرار گرفته بود، لیکن چون محیط جدید تداول آن در مدتی متمادی، دربارهای مشرق ایران مانند دربارهای طاهری، صفاری، سامانی، فریغونی، زیاری، چغانی، غزنوی و دستگاههای سپهسالاران خراسان بود، طبعاً اثرهای لغوی و صرفی و نحوی بسیار از لهجه های متداول خراسان و مشرق پذیرفت و از این روی، در هیأت ابتدائی و قدیم خود به لهجه های خراسانی و تاجیکی ناحیه شرقی پُشته ایران و افغانستان و پامیر و ترکستان، و متون مانوی ارتباط و شباهت نزدیکیتری یافت و چون از قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) به بعد، به قسمتهای مرکزی و غربی و جنوبی ایران رفت، به سرعت بسیار، تحت تأثیر لهجات مرکزی و جنوبی ایران قرار گرفت و از اصل خود دور افتاد. وجود همین تأثیرات دوجانبه در زبان ادبی فارسی و تأثر آن از منشاء های شرقی و غربی است که بعضی از زبانشناسان را وادار کرد تا هنگام بحث درباره این زبان، آن را "زبان فارس" بدانند (!) و در همان حال، تأثیر لهجه های سفیدی و پارتی و پامیری و امثال آنها را نیز در این زبان بپذیرند. . . .^{۲۱}

چنانکه در سطور بالا خواندیم، "استاد دکتر صفا" به حکم تحقیقات گوناگونی که تاکنون درباره سرچشمه های زبان پارسی انجام گرفته است، منشاء واحدی برای آن قائل نیست و حتی از زبانشناسانی که پارسی را "زبان مردم فارس" خوانده اند به سخره یاد می کند و اعتقاد دارد که این زبان، در آغاز، یعنی: قبل از اسلام - بر اثر آمیختن دو لهجه رسمی اعصار اشکانی و ساسانی (که "پهلوی شمالی" و "پارسی میانه" نامیده می شوند) پدید آمده و بعد از اسلام، به دلیل تغییر پایتخت و انتقال مرکز ایرانی حکومت از "مدائن" به نواحی خراسان و ماوراءالنهر، و مخصوصاً تشکیل دربارهای صفاری و سامانی در مشرق ایران، از لهجه های آن نواحی تأثیر پذیرفته و به تدریج با واژگان محلی مخلوط شده و در اواسط قرن سوم هجری، به هیأت زبان کتابت درآمده است.

و نیز، "استاد دکتر صفا" به منظور اثبات این نکته که از آغاز تکوین زبان پارسی ذری، و مقارن با دورانهای تحول و تکامل آن، لهجه های فراوانی در نقاط

مختلف ایران وجود داشته اند که وسیله ارتباط و تفاهم در میان مردمان بومی بوده اند و هنوز هم هستند، فهرستی از آن لهجه ها فراهم کرده و در همان مقدمه، به شرح زیر آورده است:

«... لهجه های ایرانی جدید، لهجاتی هستند که در قرن های اخیر متداولند و تاریخ بیشتر آنها را می توان از عهد شیوع خط عربی به بعد آغاز کرد، و چون این خط برای نشان دادن بسیاری از حرکات و اصوات لهجه های مذکور، نارساست: در تحریر و حتی تلفظ آنها تغییراتی ایجاد کرد. گذشته از این، با غلبه عرب و شیوع دین اسلام و قرآن و زبان عربی در میان ایرانیان، تدریجاً بسیاری کلمات عربی، و در موارد متعدد: قواعد دستوری عربی در این لهجات نفوذ کرد. از حدود قرون چهارم و پنجم به بعد، مقداری از کلمات ترکی به وسیله قبائل زردپوست آسیای مرکزی و مغول و تاتار هم درباره ای از این لهجات راه یافت. وقتی این عوامل با عامل اصلی تحول و تغییر تدریجی همراه شد: به لهجه های ایرانی، هیأت کاملاً جدیدی داد. با این حال، باید در نظر داشت که بعضی از لهجه ها که هیچگاه مکتوب نبوده یا به عللی، کمتر در معرض نفوذ زبانهای عربی و ترکی قرار داشته اند، سالمتر و بهتر مانده اند.

لهجه های مهم ایرانی نو را می توان به دسته های ذیل تقسیم کرد:

اول- لهجه های مرکزی ایران که از حدود آذربایجان و نواحی غربی خراسان و دامنه های جنوبی البرز تا حد فارس و کرمان رواج دارد و خود به شعبه های متعدد منقسم می گردد و مخصوصاً در روستاها و دژهای دور دست که با مراکز مهم تجاری و سیاسی ارتباط کمتری داشته، به صورت بهتر و اصیلتری باقی مانده است.

دوم- لهجه های جنوبی ایران، مانند لهجه فارسی (یعنی: لهجات متداول فارس)، بشاگردی، دزفولی، لری و بختیاری و جز آنها.

سوم- لهجه های شمالی ایران، مانند گرگانی، مازندرانی، گیلی، دیلمانی و طالشانی و بقایای لهجه آذری.

چهارم- لهجه های غربی ایران، مانند کردی با شعب چندگانه آن.

پنجم- لهجه های شرقی پشته ایران، مانند پشتو، اورموری (درافغانستان)، پراچی (در هندوکش)، لهجه های پامیری: وخی، شغنی، اشکاشمی، منجی (در فلات پامیر)، بلوچی، یغتایی (در یغناپ زرافشان) و جز آنها.

بعضی از این لهجه های ایرانی نو که بدانها اشاره مختصر کرده ایم، دارای آثار ادبی مکتوب یا شفاهی قابل توجهی هستند: مانند کردی، پشتو، مازندرانی، گرگانی و دیلمانی...»^{۲۲}

با مطالعه و مقایسه همین دو بخش کوتاه از مقدمه منجی سخن- که حاصل تحقیقات بسیاری از پژوهندگان ایرانی و خارجی است- به نتایج زیرین دست

می‌توان یافت:

۱. از آنجا که اولاً: محدودهٔ جغرافیائی و سیاسی ایران- همچون آکوردِ ثونی که مُدام باز و بسته شود- در طول قرون متمادی، دستخوش تغییرات بیشمار شده و به تهاجمها و تجزیه‌های فراوان گرفتار آمده، و ثانیاً: شهر "مدائن" - که نخستین پایگاه زبان دری بوده است و "ماوراءالنهر" و "افغانستان" که جلوه‌گاه بعدی این زبان به شمار رفته‌اند- همه از ایران امروزمین جدا مانده‌اند، زبان پارسی کنونی (یاگویش رسمی و ادبی ایرانیان) را به ناحیهٔ خاصی از این سرزمین، منسوب نمی‌توان دانست و طبعاً ویژگیهای بومی آن ناحیهٔ خاص را نیز در این زبان نباید جُست، و مردمان نواحی دیگر را به "عقدهٔ حقارت" دچار نباید کرد.

۲. چون، همان گونه که از نوشتهٔ "استاد دکتر صفا" دریافتیم، مقارنِ تکوین و تکامل زبان دری، لهجه‌های فراوانی در نقاط مختلف ایران و در میان تیره‌ها و تبارهای گوناگون این سرزمین رواج داشته است، "پارسی" را زبان مادری هیچ یک از آن مردمان نباید پنداشت و سرکوفتِ این تعلق خیالی را به تیره‌ها و تبارهای دیگر نباید زد.

۳. زبان پارسی دری، بیش از آنکه بر پیوندهای "خاکی" و "خونی" ایرانیان متکی باشد، بروجوه مشترکی که فرهنگ اهالی این سرزمین را به هم پیوسته، استوار است و به همین سبب، از آغاز پدید آمدنش تا امروز، نه تنها وسیلهٔ ارتباط و تفاهم در میان مردمان مختلف اللهجهٔ ایران بوده، بلکه به علت پشتوانهٔ ادبی و معنوی خویش، پیوند دهندهٔ ساکنان اقالیم دیگر نیز شده است.

اصولاً، به گمان من، اگر زبان پارسی درمندی کمتر از یک قرن (یعنی: از نیمهٔ سدهٔ سوم تا اوایل سدهٔ چهارم هجری) ناگهان به مرحلهٔ شکوفائی شگفتی راه بُرده و سپس در طول قرون پنجم تا هشتم، تمام مراحل کمال را پشت سر نهاده و به اوج توانگری ادبی و معنوی خود رسیده است، به علت عدم تعلقش به ناحیه و نژادی خاص بوده و همین امر، علاقه و توجهٔ همهٔ نواحی و نژادها را به سویش جلب کرده و سیل آفرینشهای ادبی را از همه طرف به درگاهش روان ساخته است.

البته، این سخن بدان معنا نیست که "پارسی دری": زبانی بی پدر و مادر بوده و ریشه در هیچ خاک و خونی نداشته، بلکه بدین معناست که در کودکی، از دو سو "یتیم" شده و به همت دیگران پرورش یافته است، زیرا در نوشتهٔ "استاد دکتر صفا" خواندیم که پدر و مادر زبان "دری": دو لهجهٔ رسمی اشکانی و ساسانی در

دربار "مدائن" بوده اند و هردو، بر اثر انتقال پایتخت از مغرب به مشرق، ریشه کن شده و با لهجه های شرقی ایران در آمیخته اند، منتها، خوشبختانه آن کودک یتیم، دارای چنان حسن صورت و لطف سیرتی بوده که خویشان و بیگانگان، همه در شراقتش به جان کوشیده و هیچ نکته ای را در تربیت و تقویتش فرو نگذاشته اند و یا به عبارت دیگر: اغلب گویندگان و نویسندگان دور و نزدیک، گویش محلی و لسان مادری خود را رها کرده و به "پارسی دری" سخن گفته اند. به طوری که اگر "عربی": زبان رسمی و علمی خلافت اسلامی بوده، "پارسی دری": از اوایل قرن پنجم به بعد، زبان ادبی و درباری اکثر کشورهای مسلمان شده است. بدیهی است که شواهد بسیار بر این مدعا می توان آورد، اما من به ذکر نمونه ای چند بسنده می کنم:

الف- "ناصر خسرو قبادیانی"، شاعر و نویسنده معروف سده پنجم در سفرنامه خود، از دیدارش با "قطران تبریزی"، سخنور نامدار آذربایجانی یاد کرده و نوشته است که چون زبان مادری این شاعر آذری بوده، معنی برخی از واژه های دری را در اشعار "منجیک" و "دقیقی" درنی یافته و از او (یعنی: "ناصر خسرو") می پرسیده است.^{۲۳} معینا، همه می دانیم که "قطران تبریزی" یکی از شاعران زبردست زبان پارسی است و هیچ انگیزه ای جز علاقه او، سبب سخن گفتنش به این زبان نبوده است.

ب- مادر "خاقانی شروانی"، سخنسرای نامی قرن ششم، کنیزکی "رومی" (یعنی: اهل آسیای صغیر، و به احتمال قوی: یونانی نژاد) بوده که از مسیحیت به اسلام گرویده است. طبیعی است که چنین زنی، "پارسی" نمی دانسته و به پسر خود نیز نمی آموخته است. اما "خاقانی"، پارسی را نزد عمو و پسرعمو و پدر زن خود فرا گرفته و یکی از قصیده سرایان بزرگ این زبان شده و نه فقط سراسر قرن ششم را به تصرف سخن خویش درآورده، بلکه سایه تأثیرش را بر قرون بعدی نیز گسترانده است.^{۲۴}

ج- "ابن بطوطه"، جهانگرد و جغرافیادان مراکشی قرن هفتم در سفرنامه خود، شرحی از ضیافت پسر فغفور چین نگاشته و شبی را که با حضور رامشگران در زورقهای شناور بر امواج "رودخانه زرد" گذرانده، وصف کرده است و ضمناً از اشعاری که خنیاگران چینی با نوای چنگ می خوانده اند، سخن گفته و این نکته را یادآور شده است که هنگام شنیدن آواز، چند واژه تازی را در میان آن اشعار، آشنا یافته و چون نام و نشان شاعر را پرسیده است، مطربان: اسم "سعدی شیرازی" را بر زبان رانده اند، و شگفتا! که "سعدی" با "ابن بطوطه"

معاصر بوده و آوازه عالمگیر خود را - که بر رواج زبان پارسی گواهی می‌داده - با آواز خیناگران چینی به گوش جهانگرد مغربی رسانده است.

د - نه تنها در اعصار متمادی، زبان پارسی بر شبه قاره هند تسلط داشته و حتی در سده هشتم هجری، به قول "حافظ": طوطیان آن سرزمین را "شکرشکن" ساخته، و باز: نه فقط دربار پادشاهان هند (مخصوصاً سلسله "گورکانی")، مأمین بسیاری از سخنوران لفظ دری بوده است، بلکه پس از استیلای انگلستان نیز، شاعری مانند "محمّد اقبال لاهوری" اشعار خود را به "پارسی" سروده و با وجود اینکه بدان تکلم نمی‌کرده، هم بر زبان مادری و هم بر زبان انگلیسی (که در آن استاد بوده)، رجحانش داده است.^{۲۵}

ه - گمان نباید کرد که فقط همسایگان شرقی ایران به زبان پارسی علاقه داشته‌اند، زیرا اگر از خلال حوادث تاریخی به سرزمینهای بنگریم که در آن سوی سرحدات غربی ایران واقع بوده‌اند، آسان درمی‌یابیم که پس از انقراض خلافت عباسیان در قرن هفتم، اغلب فرمانروایان بغداد، زبان پارسی را - که میان مردمشان نفوذ یافته بود - به دربارهای خود نیز راه داده‌اند و بیهوده نیست که در اواسط قرن هشتم هجری، بیت زیرین بر زبان "حافظ" جاری شده است:

عراق و پارس گرفتی به شعرخوش، حافظ بیاکه نوبت بغداد و، وقت تبریز است

و بدیهی است که اگر در آن روزگار، ساکنان عرب زبان بغداد و مردمان تُرک زبان تبریز با کلام "پارسی" آشنا نبودند، شعر خوش "حافظ" در تسخیر دل آنان توفیق نمی‌یافت، و در این میان، از یاد نباید بُرد که سالیان دراز، زبان رسمی "باب عالی" (یعنی: دربار سلاطین عثمانی) و همچنین: زبان شعر اکثر سخنوران تُرک (پیش از زمامداری مصطفی کمال پاشا)، "پارسی دری" بوده است.

و از تمام این شواهد (که مشتی از خروار است)، چنین برمی‌آید که زبان پارسی، نه با پشتوانه‌ای نظامی و نژادی، بلکه به نیروی ادب و معنویت خویش و در ظرف مدتی کوتاه، اقالیم پهناور را گشوده و دل‌های خودی و بیگانه را ربوده است. و این، پاسخی استوار به گفته کسانی است که با استناد به سیاست ناروای نظام پیشین دائر بر ممنوعیت تدریس زبانهای محلی، دَم از «ستمگری فارسها» و «ستمکشی سایر خلقهای ایران» می‌زنند و "پارسی" را زبان تحمیلی حکومت بر مردمان بومی، و مانعی بزرگ در راه آموزش زبانهای قومی (مخصوصاً: تُرکی و

کردی) می‌خوانند و «فرمانروائی فارسها» را بر «اکثریت توده های زحمتکش ایرانی» ظالمانه می‌شمارند و با این گونه سخنها، آب در آسیای تبلیغات بیگانگان می‌ریزند و اشتیاق هزار ساله اقوام گوناگون این سرزمین را برای فراگرفتن زبان دری، به بهانه اصرار پنجاه ساله رژیم پیشین در سرکوب گویشهای محلی، نادیده می‌گیرند.

به اینان باید گفت که به گواهی تاریخ، بعد از تسلط اسلام بر ایران، جز چند سلسله پارسیگو، مانند «طاهریان» و «صفاریان» و «سامانیان» و «زیاریان» در سده های نخست، و «زند» و «پهلوی» در دو قرن اخیر، تمام دودمانهای سلطنت (از «غزنویان» گرفته تا «سلجوقیان» و «خوارزمشاهیان» و «چنگیزیان» و «تیموریان» و «صفویان» و «افشاریان» و «قاجاریان») ترک زبان بوده و بر «فارسها» و دیگر مردم ایران حکومت کرده اند. اگر از «ستمکاری فارسها بر ترکها» و سایر «خلفهای محروم» سخن می‌توان راند، چرا از فرض مخالفش دم نمی‌باید زد؟ اما به رغم فریب خوردگان سیاسی، فریب دهندگان مردم خوب می‌دانند که اولاً: اگر ستمی رفته، از دو سو رفته است و ثانیاً: گناه سلطنتها و حکومتها را به گردن مردمان (اعم از «ترک» و «کرد» و «فارس») نباید انداخت و ثالثاً: حساب زبان پارسی را از حساب همه این اختلافات جدا باید کرد و همیشه به یاد باید داشت که مثلاً برخلاف گویش شمالی فرانسه و نیروی خشم و خشونت متکلمانش که گویشهای جنوبی را یکسره برانداخته است، زبان «پارسی دری» به یاری هیچ سپاه ستمکاری بر ایران و ایرانی چیره نشده و به حکم هیچ خودکامه‌ای، ساکنان این همه سرزمینهای فراخ را در زیر فرمان نیاورده است، بلکه شیرینی لفظ و معنی را با عطر عشق و عرفان به هم آمیخته و علاوه بر اینکه یکی از غنی ترین مجموعه‌های ادب و معرفت جهان را ساخته، بزرگترین امکان وحدت را برای اقوام گوناگون ایرانی فراهم کرده و بهترین وسیله تفاهم را در میان همسایگان دور و نزدیک پدید آورده است و ازین روی به جرأت می‌توان گفت که در کشاکش حوادث، هیچ عاملی به اندازه این زبان، ضامن یگانگی و یکپارچگی ایران نبوده و هیچ عنصری بیش از آن، در همبستگی ایرانیان مؤثر نیفتاده است.

بنابراین، بی هیچ مبالغه: زبان پارسی، عزیز ترین میراثی است که از پیشینیان به ایرانیان امروزی رسیده و بزرگترین وظیفه ایشان نیز، نگهبانی از این میراث و رساندنش به آیندگان است، و ازین روست که کوچکترین خیانت در چنین امانت، بخشودنی نیست.

اما، کسانی هستند که به بهانه پیراستن زبان پارسی از واژه‌های تازی (و نه کلمات خارجی)، به میراث ملی ایرانیان آسیب می‌زنند. اینکه می‌گویم: فقط «پیراستن از واژه‌های تازی»، سخنی از سر شوخی نیست زیرا این هواداران «پارسی سَره»، به آسانی کلمات مغولی و فرنگی را می‌پذیرند و حتی واژه‌ای نظیر «کنکاش» را در معنای غلط «کاوش» و «تلاش» - و گاهی در معنای دُرست «مشورت» - به کار می‌برند و کلمه نا زیبای «کنکاشستان» را به جای «مجلس شورا» می‌نشانند و یا استعمال واژه‌های فرنگی تحریف شده‌ای مانند «گالش» و «پوتین» را هم در نوشته‌های خود و دیگران روا می‌دانند، اما می‌کوشند که به جای کلمه «کتاب»، معادلی نظیر «نامه» را بگذارند و از این نکته اساسی غافلند که «کلمات بیگانه» در هر زبان، به آنهایی گفته می‌شود که برای اهل آن زبان: غریب و نامفهوم باشند، وگرنه واژه‌ای مثل «کتاب» که آشنای ذهن و گوش همه پارسی‌زبانان باسواد و بیسواد است، به رغم تازی بودن، بیگانه نیست و در عوض: کلمه «آخشیش» - که پارسی سَره است - هزار برابر از واژه عربی «عنصر»، بیگانه تر است. وانگهی، از این آقایان باید پرسید که آیا جُز در اقصی نقاط آفریقا و یا دورافتاده‌ترین جنگل‌های سواحل «آمازون»، نژاد و زبانی را می‌توان یافت که از تأثیر دیگران مصون مانده باشند؟ و آیا مردمان ایران زمین، در گیرودار لشکرکشی‌های فراوان و تاخت و تازهای بیشمار، چنان از اختلاط با بیگانگان پرهیز کرده‌اند که به پاس آن «پرهیزگاری»، راندن کلمات خارجی را از زبان خویش، وظیفه ما می‌دانند؟ و آیا اصولاً، حضور این کلمات در زبان پارسی، موجب خجلت ما و یا پدران ما تواند بود؟ همه می‌دانیم که چنین نیست، و همیشه این سخن «هربرت جورج ولز» (نویسنده مشهور انگلیسی)^{۲۶} دُرست است که: «نژادها و زبانها به ابرها شبیهند که در هم می‌آمیزند، و نه به شاخه‌های درختان که از یکدیگر جدا می‌مانند».

و از این گذشته، در عصری که به دلیل تولّد روز افزون معانی و مفاهیم، زنده‌ترین و پویاترین زبانهای دنیا (مانند انگلیسی و آلمانی و فرانسوی) به وام گرفتن واژه‌ها از یکدیگر نیاز دارند و برخی از آنها، گاه در ظرف یک ماه، قریب نه کلمه را از زبانهای دیگر «شکار» می‌کنند، بیرون راندن واژه‌های عربی از «پارسی» - اگر نا ممکن نباشد - بیگمان، باعث «فقر لغوی» این زبان خواهد شد زیرا به گواهی تاریخ: در آن دویست سالی که پس از هجوم اعراب مُسلمان بر مردم ایران گذشته است،^{۲۷} اولاً: به سبب تغییر خط، و ثانیاً: به دلیل اجتناب عمومی از کتابت، اغلب واژگان ناب پارسی (مخصوصاً: آنهایی که بر مفاهیم ذهنی - یا:

انتزاعی- دلالت می‌کردند) از یاد رفته‌اند و فقط، کلماتی در مقابل خطر فراموشی تاب آورده‌اند که بر مفاهیم عینی و مادی (یعنی: اشیاء و پدیده‌های ملموس) اطلاق شده‌اند و نمونه این گونه واژه‌ها: "آب" و "آتش" و "خورشید" و "درخت" است. ازین روی، زبان "پارسی سره"، جز واژه‌های انگشت شماری مانند "اندیشه"، "گمان" و "پندار" برای بیان محصولات ذهنی، و "شادی" و "رنج" و "اندوه" برای توصیف حالات نفسانی، چیزی در دسترس ندارد و ما ناگزیریم که مفاهیم "مجرد" -یا: ناملموس- را در قالب کلماتی مانند "احساس" و "تفکر" و "تخیل" و "ضمیر" و جز اینها (که همه از زبان تازی وام شده‌اند) بریزیم و به کار بریم. پس، کوشش برخی از کسان در تقلیل همه این کلمات به یکی دو واژه پارسی ناب، کوشش برای تهدست کردن زبانی است که گویندگان و نویسندگانش، درطول اعصار، تعدادی از واژه‌های پارسی و عربی را به قصد بیان طیفی از مفاهیم مشابه، در آن به هم آمیخته‌اند و این بیت "سعدی"، نمونه‌ای از کار ایشان است:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم^{۲۰} وزهرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

و هواداران "پارسی سره" -به بهانه پالایش زبان- می‌کوشند تا همه این درجات فهم را در یکی دو اصطلاح گنگ خلاصه کنند و مثلاً بگویند که: فلان کار "به باور من": درست، و یا "به پندار من": نادرست است!

با این همه، اگر به گذشته نزدیک بنگریم و بزرگمردانی چون "میرزا آقاخان کرمانی" و "احمد کسروی تبریزی" را ببینیم که در همین کار، به خطا کوشیده و نتیجه‌ای نگرفته‌اند، یقین خواهیم کرد که مجاهدت این کسان نیز در راه فقیر کردن زبان پارسی، به جایی نتواند رسید.

وانگهی، این نخستین بار نیست و واپسین بار هم نخواهد بود که افراطیان و تفریطیان، به میراث عمومی ایرانیان دست درازی می‌کنند و این میراث، همچنان جانب اعتدال را نگه می‌دارد، یعنی: نه به طرفداران استعمال بیجای لغات عربی روی خوش نشان می‌دهد، و نه به شیفتگان کاربرد واژه‌های مجعول پارسی می‌گراید و همانگونه می‌ماند که "فردوسی" و "سعدی" و "حافظ" خواسته‌اند.

به تعبیر دیگر: نه تنها مؤلفان تاریخ و صاف^{۲۸} و دوه نادره^{۲۹} نتوانسته‌اند که پارسی را -به نیروی استعراب خود- مستعمره "عربی" کنند بلکه مصنفان آثاری مثل در راه مهر و زبان پاک^{۳۰} هم درکشاندن "پارسی دری" به سوی "سره نویسی"

توفیق نیافته اند و این زبان، در حدّ فاصل میان افراط و تفریط، به پیشرفت طبیعی خویش ادامه داده است.

شاید کسی بپرسد که: حدّ فاصل میان افراط و تفریط کجاست؟ و من پیش از آنکه به او پاسخ دهم، این حکایت واقعی را برای شما نقل می‌کنم:

در زمان سلطنت رضا شاه، خبری که معمولاً در آغاز ستون اخبار جراید قرار می‌گرفت شکل زیرین را داشت: «روز گذشته، رئیس الوزراء، جلسه هیأت وزراء را افتتاح و در آن شرکت کرد»، اما در اواخر آن دوران که واژه‌های مصوّب فرهنگستان به وسیله بخشنامه به ادارات و مطبوعات ابلاغ می‌شد، آن خبر به این صورت درآمد: «دیروز، نخست وزیر، نشست وزیران را باز و در آن انبازی کرد!» و این تغییر، نه فقط به نیروی طنز روزنامه نگاران روی داد، بلکه ذوق طبیعی مردم نیز در آن دخالت داشت و به همین سبب، چندی بعد، صورت معتدل آن عبارت، جای دو شکل افراطی و تفریطی پیشین را گرفت و به صورت زیرین در ستون اخبار روزنامه ها نقش بست: «دیروز، نخست وزیر، جلسه هیأت وزیران را گشود و در آن شرکت کرد.»

اکنون، پاسخ من به آن پرسنده، این است که اگر زبان پارسی را ترازویی دقیق فرض کنیم و آثاری مانند داستان *بوسه عدواء* (به ترجمه محمد حسین فروغی) و *مقدمه دیوان حافظ* (به قلم محمد قزوینی) را در کفه افراطی "عرب زدگی" بگذاریم و نوشته هائی نظیر *ژینوس و دختر دریا* (به خامه دکتر شین پرتو) و یا *حافظ چه می‌گوید* (به قلم احمد کسروی) را به کفه تفریطی "پارسی گرایی" بسپاریم، بیگمان می بینیم که شاهین ترازو، در نقطه عدل، آثاری مانند داستان *توپستان و ایزوت* (به ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری) و *مقدمه کلیات سعدی* (به قلم محمدعلی فروغی) را نشان می‌دهد و همین دو اثر و نظائر آنها، بر وجود «حدّ فاصل میان افراط و تفریط» - و یا: «گویش معیار» در زبان پارسی گواهی توانند داد و این گویش، شامل همه واژگان "خودی" و "بیگانه"، یا اصیل و دخیلی خواهد بود که هرچه بیشتر با ذهن و گوش مردمان مختلف اللهجه ایران آشنا باشند، و بر همین اساس، کلمه "کتاب" (با اصل عربی خود) از واژه "نامه" (که سره نویسان به معنای "کتاب" استعمالش می‌کنند) پارسیتز است زیرا نود درصد مردم ایران، مفهوم درستش را درمی‌یابند و حال آنکه "نامه" را به مفهوم "مکتوب" یا "مراسله" به کار می‌برند و حتی به یاد نمی‌آورند که این لغت در اعصار گذشته، پسوندی برای نام برخی از کتابهای مشهور (مانند *شاهنامه* و *سیاستنامه*) بوده است.

و انا، درباره کلمات "مترادف" (که یکی: "پارسی" و دیگری: "تازی" و هر دو: ظاهراً دارای معنای مشترک باشند) این نکته لازم را باید گفت که "بار عاطفی" واژه ها غیر از "مفهوم عقلانی" آنهاست و فی المثل: "دل" و "قلب" را به جای یکدیگر به کار نباید بُرد و مثل یکی از "سَتره نویسان" - که قلبش را عمل کرده بودند- نباید نوشت: «دلم را شکافتند»، زیرا کلمه "قلب"، در پارسی امروز، به معنای عضو گوشتین پهنده ای است که در قفسه سینه ما جای دارد، ولی "دل"، عضو خاصی نیست بلکه آمیزه ای از "احساس" و "عاطفه" و "ضمیر" است که در سرپای وجود آدمی جای می تواند داشت، و نمونه های آشکارتر: واژه های "صبح" و "بامداد" اند که از لحاظ مفهوم، یکسان به نظر می آیند انا کوچکترین اختلافشان این است که "بامداد": آغاز بیرنگ روز، و "صبح": طلوعه گلگونش را نشان می دهند و این تفاوت، در ابیات زیرین (که اولی از "سعدی"، و دومی از "حافظ" است) به خوبی هویدا است:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
توهمچو صبحی و من شمع خلوت سحرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

و یک لحظه باید اندیشید که اگر سعدی به جای "بامدادان"، "صبحگاهان" می گفت و اگر حافظ «تو همچو صبحی» را «به تو بامدادی» بدل می کرد، چه تغییری در معنای این ابیات روی می داد و چگونه تناسب مطلوب میان "بامدادان" و "یکسانی شب و روز" (در بیت اول) و رابطه لطیف میان "گلگونی صبح" و "تبسم" (در بیت دوم) نابود می شد و عطر و طعم هردو شعر از دست می رفت. برای همه باید افزود که ایرانیان، اغلب واژه های دخیل را با همان معنای اصلی، از "عربی" وام نکرده اند، بلکه به اقتضای مقصود خویش، تغییری در آنها روا داشته اند و به همین دلیل، می توان گفت که این واژه ها، با وجود "تازینمائی"، "تازی" نیستند و دو نمونه بارز آنها، یکی کلمه "شقاوت" است که در "عربی" به معنی "بدبختی" (مقابل سعادت) به کار می رود انا ایرانیان، به معنی "سنگدلی" (مرادف قساوت) استعمالش می کنند، و دیگری: لغت "انقلاب" است که آن را در برابر واژه عربی "ثوره" نهاده اند. بنا براین، هر دخالتی که از طریق کاربُرد واژه های عربی یا پارسی، به تفاهم همگانی در زبان مشترک ایرانیان لطمه بزند و یا از قدرت آن بکاهد، نه تنها به مَلِیت ما خدمت نمی کند بلکه در حَقّش خیانتی عظیم روا می دارد زیرا اگر کاربُرد کلمات غریب یا ساختگی،

حتی عده انگشت شماری از ایرانیان را در فهم زبان پارسی عاجز کند، می‌توان پنداشت که استعمال کننده آن کلمات، همان عده انگشت شمار را از مجموع مردم جدا ساخته و بدین طریق، ضربه ای بر پیکر هویت ملی ما وارد کرده است. همین جا، از یادآوری این نکته مهم پروا نباید کرد که گروهی از هواداران "پارسی سره" از انقلاب مشروطیت به بعد، این گونه سخن گفتن را لازمه میهن پرستی شمرده و هرگاه که فرصتی به دست آورده‌اند، در اثبات این ادعا کوشیده‌اند. اما، من گمان می‌کنم که به ارائه دلائل فراوان بر بطلان این عقیده نیاز نداشته باشم زیرا کافی است که نوشته‌ها و سروده‌های افراطی‌ترین میهن پرستان قرن اخیر ایران، نظیر "عارف" و "عشقی" و "دهخدا" و مخصوصاً: "هدایت" را - با آن همه عرب ستیزی - بخوانیم تا بدانیم که در میان دوستداری میهن و هواخواهی "پارسی سره" هیچ گونه ارتباطی نیست و اگر بود، هیچ یک از نامبردگان را "میهن پرست" نمی‌بایست شمرد، و حال آنکه میهن پرستان راستین، همینان بوده‌اند که زبان پارسی را - بدان گونه که همه می‌شناخته‌اند - به کار برده و با هموطنان خود، همسخن شده‌اند و این نکته را از آغاز دانسته‌اند که "زبان"، به منزله قراردادی میان گوینده و شنونده است و اگر یکی از طرفین قرارداد، کلّ و یا جزئی از آن را به میل خود نقض کند، طرف دیگر نیز: پایبندش نخواهد ماند و علاوه بر همه اینها، وام گرفتن واژه از بیگانگان، صاحبان هیچ زبانی را به "بیگانه پرستی" متهم نمی‌کند و آسیبی هم به زبان ایشان نمی‌رساند و اگر کاری در این قلمرو، "زیانبخش" و "بیگانه پسند" باشد، همانا پیروی از قواعد دستوری زبان دیگر است که نمونه‌های بسیارش را در آثار ادبی طراز اول ما می‌توان یافت.

بنابراین، باید گفت که اگر برخی از ویژگیهای صرف و نحو عربی (مانند جمعهای سالم و شکستر، کلمات تنوین دار، صیغه تثنیه، علامت تأنیث و امثال اینها)^{۳۲} به زبان ما آسیبی می‌توانست رسانند، تاکنون رسانده است و ازین پس چاره اش نمی‌توان کرد مگر اینکه هفت یکایک شاعران و نویسندگان امروز، چاره ساز آینده گردد و این احتمال معجزه آسا، به هیچ روی درگرو کوشش هواداران "پارسی سره" نخواهد بود.^{۳۳}

اما آنچه در این میان، گفتنی است: ارتقاء تنی چند از «سره نویسان میهن پرست» به مقامات عالی علمی و آموزشی ایران در عصر پادشاهان پهلوی بوده است که از آن جمله، عضویت در فرهنگستانهای پیشین و پیشترین را ذکر می‌توان کرد و بدیهی است که تکیه زدن این چند تن را بر گُرسیهای "آکادمی"،

سرآغاز واژه‌سازی رسمی در زبان پارسی معاصر باید شمرد. همین جا می‌گویم که من، نه تنها با واژه‌سازی مخالف نیستم بلکه در دو مورد کاملاً موافق آنم:

اول- در مورد پدیده‌های جدید علمی و صنعتی و اداری که "حوزه تخصصی زبان" را می‌سازند و معمولاً به‌بستر گسترده آن - که همه لغات و اصطلاحات را در برمی‌گیرد - وارد نمی‌شوند. در همین حوزه بود که فرهنگستان زمان رضا شاه توفیق نسبی یافت و واژه‌هایی مانند "تک‌یاخته" و "هواپیما" و "نبردناو" و "شهرداری" و "دادگستری" و بسی دیگر را سگّه زد که همه، گواهان جاوید آن توفیقند و در "حافظه عمومی" مردم ایران جای گرفته‌اند و برخلاف آنها، کلمات و ترکیبات خنده داری نظیر "تخشایی" و "پابرسران" و "شکم برپایان" از یاد همه رفته‌اند.

دوم- در مورد مفاهیم نوظهور ادبی و هنری و اجتماعی که «حوزه مشترک زبان» را تشکیل می‌دهند و در بستر فراخش جریان می‌یابند: گرچه فرهنگستانیان زمان محمّد رضا شاه به پیروزی خود در این حوزه، امید بسیار بسته بودند اما کارنامه مجموعه‌شان خلاف این توقع را نشان داد زیرا واژه‌های خوشایندی مانند "ماهواره" و "جشنواره" و "آینده نگری" (که در خارج از ساحت فرهنگستان پدید آمده بودند) بیش از "برساخته"های آنان نظیر "رسانه" و "فرایند" و "همآیش" و "گردد همایی" قبول عام یافتند و در محاوره روزانه رواج گرفتند، و من- با وجود همه این ملاحظات- کوشش هردو فرهنگستان را در راه ابداع واژه‌هایی که معرف مفاهیم و پدیده‌های نوظهور بوده‌اند تأیید و تحسین می‌کنم و چنانکه گفتم، هیچ گونه مخالفتی با آنها ندارم. اما بدبختانه، کار واژه‌سازی به همین جا خاتمه نیافت و به زودی، شامل حال کلماتی شد که در اعصار پیشین، از تازی به پارسی راه یافته و در این زبان به خوبی جا افتاده بودند.

لازم به گفتن نیست که اگر این کار، شایسته فرهنگستانها بود، فی‌المثل: آکادمی فرانسه، قبل از همه می‌کوشید تا لغات یونانی را از زبان فرانسوی - که ریشه لاتینی دارد- بیرون افکند و کلمات "هنرژاد" را به جای آنها بنشاند ولی نه تنها هرگز چنین کاری نکرده، بلکه چندی پیش، قریب ده هزار واژه انگلیسی را هم که در سالیان اخیر به زبان فرانسه راه یافته‌اند، با افزودن حروف تعریف مذکر و مؤنث^۳، هویت فرانسوی بخشیده و در جاهای خود نگهداشته است. بدیهی است که آنچه اعضای هردو فرهنگستان ایران را به راندن کلمات "دخیل" و ساختن واژه‌های "ثقیل" برانگیخته، همان اعتقادی بوده است که به رابطه‌ای موهوم در میان «احساس میهن پرستی» و «شیوه سخن گفتن به زبان پارسی سَره»

داشته‌اند و آن اعتقاد، باعث شده است که نه تنها مثلاً کلمه رایج "اجازه" را به "پروانه" بدل کنند و "پروانه" را بر گرد شمع طنز خُرده گیران بسوزانند، بلکه واژه کهنسال و پُرآوازه "درس" را از هیبت لغت مجعولی مانند "آموزه" بترسانند و بدین گونه، اندک اندک، پارسی را به زبانی "من درآوردی" مبدل سازند. باری، من درمیان کار این گروه از واژه سازان فرهنگستانی و غیرفرهنگستانی که "میراث ملی" ایرانیان را "ارث پدری" خود می‌پندارند و هرگونه دخالت ناروا را در آن روا می‌دانند، و کوشش آن دسته از مردمفربیان سیاست پیشه که می‌کوشند تا «ستمکاری فارسها» را دستاویز تجزیه ایران کنند هیچ تفاوتی نمی‌بینم زیرا اگر اینان خیال دارند که از طریق برنشانیدن گویشهای محلی به جای زبان مشترک ایرانیان، توده هائی از مردم این سرزمین را بفریبند و از مجموع ملتشان جدا کنند، و نیز: دهان آنان را از پستان مادرانه فرهنگشان تهی گردانند، گروه واژه سازان نیز (شاید نا آگاهانه) کاری می‌کنند که ملل دیگر پارسی زبان، معنای بسیاری از واژه‌های مهجور یا مجعول ایشان را نفهمند و به سبب دورماندن از کانون این واژه سازی خودسرانه، نسبت به زبان مشترک اقوام ایرانی، احساس بیگانگی کنند و مآلاً: بسیط فرهنگ ایران زمین را ترک گویند. باری، سخن به درازا کشید و من هنوز بسیاری از گفتنیها را نگفته‌ام، لذا، این نوشته را با ذکر مهم ترین نکاتی که شایسته یاد آوری می‌دانم، به پایان می‌برم و آن نکات را بدین گونه در سطور زیرین می‌گنجانم:

نخست آنکه: بیگمان، در آینده، مردمان مختلف اللهجه ایران را در کار گفتن و نوشتن به زبان مادری، آزاد باید گذاشت و گویشهای بومی را در مدارس محلی، به متکلمانشان تعلیم باید داد و از انتشار مطبوعات به زبانهای گوناگون ممانعت نباید کرد، اما بیش از هرچیز و پیش از هرکار، "پارسی" را به همه ایرانیان باید آموخت و فراگرفتند را به عنوان «زبان مشترک ملی» از همه باید خواست و در آموزشگاههای سراسر کشور، با جدید ترین وسائل دیداری و شنیداری، به تدریس و تقویتش باید پرداخت، و نیز: از نیرنگهای دشمنان ایران که این زبان زیبا و بیگانه را «افزار ستمکاری فارسها» می‌خوانند غافل نباید ماند و برای بدآموزیهای زهرآگینشان چاره ها باید اندیشید.

دیگر اینکه: فرهنگستان ایران را از نوبنیاد باید نهاد و کار پاسداری و گسترش زبان پارسی را به اعضایش باید سپرد و واژه ساختن برای مفاهیم و پدیده های تازه را بر عهده ایشان باید گذاشت اما، اولاً: هشدارشان باید داد که به حریم کلمات دخیل کهنسال در زبان پارسی

تجاوز نکنند و آنها را به پاس اینکه در آثار بزرگان ادب ایران جای گزیده اند، آسوده گذارند و نیز: به شکر آنکه در طول قرن‌ها، هنگام گفتن و نوشتن، وسیله تفاهم مردم گوناگون ایران زمین بوده اند، محترم شمارند.

ثانیاً: چه در زمان جستجو و چه در وقت گزینش کلمات و اصطلاحات تازه، با فرهنگستانهای ملل دیگر پارسی زبان (مانند افغانها و تاجیکها) مشاوره باید کرد زیرا آنان، نه فقط مثل ما: صاحبان زبان پارسی به شمار می‌آیند و حافظان میراثی هستند که از نیاکان مشترکمان به ما رسیده است، بلکه در تغییرات و تحولات این میراث هم، حق شرکت مستقیم دارند و هیچ بعید نیست که برخی از پیشنهادها و پاره‌ای از نظریاتشان بهتر از گزینشهای شتابزده ما باشد، چنانکه اصطلاح "هوای فارم" (به معنای هوای ملایم و مطبوع) و صفت "هوسکار" (به مفهوم "غیرحرفه‌ای" یا "آماتور") که هردو، در مکالمات روزانه تاجیکها به کار می‌روند، از اغلب واژه‌های فرهنگستانی ما شیواترند.

ثالثاً: هر قلمزنی در خور آن نیست که به سلیقه خود، واژه‌هایی را برگزیند و یا بیافریند و آنها را به شیوه بنیادگذاران ادب ایران و سخنسرایان بزرگ پارسی، وارد این زبان کند زیرا همان گونه که تاکنون چند بار تکرار کرده‌ام: "پارسی" میراث مقدس همه ایرانیان است و اگر من نیز، به نوبه خود، سهمی از آن داشته باشم می‌توانم گفت که: "پارسی" به گوش جان من، در میان تمام زبانهای جهان، «صدای سخن عشق» است و حیف است که به صداهای ناخوشایند آلوده شود، چرا که به گفته "حافظ":

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند.

لوس آنجلس - اردیبهشت ماه ۱۳۷۳ - می ۱۹۹۴

پانوشتها:

۱. نگاه کنید به: کتاب *نیمه* (از انتشارات کانون فرهنگی نیما)، شماره ۳، لوس آنجلس، پائیز ۱۳۶۹، از صفحه ۱۹ تا صفحه ۳۷.
۲. نگاه کنید به: *مهرگان* (از انتشارات جامعه معلمان ایران)، سال اول، شماره ۴، واشینگتن، زمستان ۱۳۷۱، از صفحه ۶۲ تا صفحه ۷۲.
۳. اول شهریور ماه ۱۳۶۹.

۴. مانند واژه های *nationalité* و *nationalisme* در زبان فرانسه (و با تفاوت املاء و تلفظ، در زبان انگلیسی).
۵. Artisanat
۶. Folklore
۷. Renaissance
۸. دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتابی به همین نام.
۹. نگاه کنید به: «تضاد کفر و دین در شعر حافظ» نادر نادریپور، کتاب *نیمه* (از انتشارات کانون فرهنگی *نیمه*)، شماره ۲، لوس آنجلس، زمستان ۱۳۶۷، از صفحه ۱۱ تا صفحه ۲۸.
۱۰. او، در یکی از سخنرانیهای خویش که برای بنیاد «ایمان» (ایرانیان مسلمان آمریکای شمالی) در شهر لوس آنجلس ایراد کرده: «ایالات متحده» را سرزمین مهاجرانی خوانده است که هویت خود را با تأسیس مراکز دینی حفظ می کنند و براساس این اعتقاد، به ایرانیان یاد آور شده است که تنها راه حفظ موجودیتشان تکیه بر «هویت مذهبی»، یعنی: «هویت اسلامی» است. (نگاه کنید به: «انسان و دین در عصر حاضر»، متن سخنرانی دکتر سیدحسین نصر، روزنامه *عصر امروز*، لوس آنجلس، سه شنبه ۱۸ اسفند ماه ۱۳۷۱، شماره ۸۶۹، صفحه ۹).
۱۱. نگاه کنید به: «مشرق در غربت و غربت در مغرب»، نادر نادریپور، *ایران نامه* (از انتشارات بنیاد مطالعات ایران)، سال دهم، شماره ۲، واشینگتن، بهار ۱۳۷۱، از صفحه ۲۵۱ تا صفحه ۲۶۴.
۱۲. نگاه کنید به: *کلیات چهار مقاله*، نظامی عروضی سمرقندی، با تصحیح و مقدمه محمّدبن عبدالوهاب قزوینی، تهران، انتشارات اشراقی، صفحه ۵۱.
۱۳. نگاه کنید به: *ترانه های ختام*، صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر، تهران، تیرماه ۱۳۴۲، صفحه ۱۲ (به نقل از: *مرواد العباد*، نجم الدین رازی).
۱۴. نگاه کنید به: *شاهنامه فردوسی*، انتشارات کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۶۳، چاپ سوّم، جلد هفتم، صفحات ۲۱۹ و ۲۲۰.
۱۵. نگاه کنید به: *مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده*، مقدمه و تصحیح و تجدیدنظر از: م. صبحدم، چاپ اوّل، انتشارات مرد امروز، پاریس، خرداد ماه ۱۳۶۴، صفحه ۲۱۰.
۱۶. نگاه کنید به: *ترانه های ختام*، صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، تیرماه ۱۳۴۲، صفحه ۶۳.
۱۷. نگاه کنید به: *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، دکتر محمّد محمّدی ملایری، انتشارات یزدان، جلد اوّل، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۱۳۹.
۱۸. همان، صفحه ۱۴۳ (به نقل از: *لغتنامه دهخدا*، مقدمه، صفحه ۱۱۶، برگرفته از: مجله *فرهنگستان*).
۱۹. همان، صفحه ۱۴۴ (به نقل از: *لغتنامه دهخدا*، مقدمه، صفحه ۱۵۶، برگرفته از: مجله *فرهنگستان*).
۲۰. نگاه کنید به: *کیمیای سعادت*، ابوحامد محمّد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، جلد اوّل، تهران، ۱۳۶۱، صفحه ۹.

۲۱. نگاه کنید به: *سجّ سخن*، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد اول، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۶۳، از صفحه "ه" تا صفحه "۱۳" مقدمه. (برای رعایت اختصار، برخی از جملات متن کتاب را از عبارات منقول برداشته ام و در یک جا نیز، فعل «سخن می‌گویند» را به «سخن می‌رفته است» تبدیل کرده‌ام. امیدوارم که استاد دکتر صفا و خوانندگان گرامی، گناه این تغییرات ناچیز و ناگزیر را بر من ببخشایند. ن. ن.).

۲۲. همان، از صفحه "هفت" تا صفحه "ه" مقدمه.

۲۳. نگاه کنید به: *سفرنامه ناصر خسرو*، ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی، تهران، ۱۳۳۵، صفحه ۶.

۲۴. نگاه کنید به: *سجّ سخن*، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران،

۱۳۶۳، صفحه ۶۳.

۲۵. گرچه هندی در عذوبت شکر است / طرز گفتار دری شیرینتر است (اقبال لاهوری).

۲۶. *تاریخ مختصر جهان* (The Outline of History)، هربرت جورج ولز (Herbert- George Wells)،

۱۹۴۶-۱۸۶۶).

۲۷. دوتن از متخصصان برجسته زبان و ادبیات عرب، عقیده مرا درباره علت سکوت دوستانه ساله ایرانیان تأکید می‌کنند. دکتر محمد محمّدی ملایری، در این باره می‌نویسد: «... در اثر گرایش اسلامی ایرانیان، دانشمندان و اهل فکر و قلم این سرزمین، با تمام وجود به دین نوافته اسلام و زبان عربی آن روی آورده و رفته رفته، توش و توان و هوش و خرد خود را از آئین کهن خویش برگرفته و در خدمت این آئین نو گذاردند. ...». و شادروان احمد بهمنیار، چنین اظهار عقیده کرده است: «... دانشمندان ما تا حدود یک قرن پیش، علوم ادبیه را منحصر به علوم لفظی عربی می‌دانستند و فارسی دانی در نظرشان فضیلتی محسوب نمی‌شد، و بدین سبب: تمام همت و سعی خود را در تدوین و تکمیل و تعلیم و تعلّم قواعد زبان عربی مصروف داشته و آن زبان را در صرف و نحو و قواعد اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و رسم الخط و املاء و تجوید و دیگر علوم لفظی، بی نیاز ترین زبانها ساختند. ...» (نگاه کنید به: *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، دکتر محمد محمّدی ملایری، انتشارات یزدان، جلد اول، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲، صفحات ۵۸ و ۱۴۴).

۲۸. تألیف وصّاف الحضر، از آثار قرن هشتم هجری.

۲۹. تألیف میرزا مهدی خان ششی استرآبادی، از آثار قرن دوازدهم هجری.

۳۰. نمایشنامه‌ای به پارسی سَره، نوشته شادروان ذبیح بهروز.

۳۱. به قلم شادروان سید احمد کسروی تبریزی.

۳۲. نگاه کنید به: *سجّ سخن*، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد اول، چاپ هفتم، تهران،

۱۳۶۳، صفحه "هفت" مقدمه (پانویس).

۳۳. اخیراً در "لوس آنجلس"، یکی از هواخواهان پالایش زبان پارسی و یکی از طرفداران اصلاح خط کنونی، فصلنامه‌ای را بنیاد نهاده اند که بر کارناشناسی آنان، گواهی گویاست: اوّلی (که به روزگار قدیم، ذوق داستان نویسی و شغل مدیر کلی داشته است) در نوشته‌های ثقیل خود، برای رساندن معانی واژه‌های "سَره" به پارسی زبانان، "پرانتر" های متعدّد می‌گشاید و از

